

روایای واقعی تر از هر واقعیت

مجید رهبانی

دخترک درش شنا می‌کرد آنچنان واقعی بود که از مرزهای هر واقعیت مشابهی که ممکن بود در جایی از این دنیا وجود داشته باشد فراتر می‌رفتند.» (ص ۶۳)

و امروز از آن فیلمهای «خیال‌انگیز و آرام‌بخش و روح‌نواز» چیزی بر جای نمانده است. انگار همراه فیلمها، سینماهایی هم که آنها را نمایش می‌دادند و هر روز جمع زیاد مشتاقان را به تماشا می‌خواندند یک به یک بر خاک می‌افتند. تخریب می‌شوند. سینما هما، مایاک، رکس و... دیگر نیستند. دوائی می‌پرسد: آیا ویران‌شدن این سینماها نوعی «اظهار نظر تلویحی قطعی نسبت

به کل زمانه‌ای که آن فیلمها جزئی از فرهنگ و سلیقه‌اش بود» نیست؟ آیا لازمه عقب‌نماندن از زمانه، چسبیدن به هر قیمت به هر آن چیزی است که امروزین است؟ آیا سینما این فیلمهای «مُخ‌پاش و شکم‌در و چشم‌درار» است؟ سینمایی که - به قول برگمان - یا قصایخانه است و یا نجیب‌خانه؟

گفتم که امشب در سینما ستاره روایت‌هایی از زندگی است. یادکرد از دهها فیلم و «آرتیست»های آن سالهای نه‌چندان دور که هر کدام با ماجرای همراه است. مانند تماشای فیلم در سانس‌های صبح، آن هم در بالکن و «بدون بلیط»، به یاری دوستی که برادرش آپارتچی سینماست. سینما رکس لاله‌زار در سالهای ۲۴ و ۲۵ افتتاح شد و چه خاطره‌هایی که دوائی از فیلمها و بازیگرانی دارد که اولین بار آنها را بر پرده آنجا می‌یابد و می‌شناسد. در همان جاست که برای اولین بار با «ساندویچ» هم آشنا می‌شود! جوانی و نداری و عشق به رویا و فیلم و سینما هم حکایتی مفصل دارد. با خیابان‌گردی‌های طاقت‌فرسای شبانه و لباس و کفش فرسوده به تن، از خیابان خورشید تا دروازه شمیران و از آنجا تا پشت سفارت روس و خیابان فرانسه و ایتالیا و سپس کاخ و از آنجا به سمت خیابان تخت جمشید و بعد هم بازگشت به سمت شرق، از جاده قدیم شمیران به سوی پل چوبی و گرگان و الی آخر.

«باید خُدت کیلومتر پیاده راه‌گر کرده می‌بوده باشم و واقعاً از پا افتاده بودم. نبود، نداشتم عزیز من. وضع تنها بنده هم نبود. خیلی از همگنان ما در آن سن و سال همین وضع را داشتند... این طوری بود که تفنن آدمیزاد - برای آنکه از تنها در خانه ماندن منفجر نشود - این جور خیابان‌گردی‌های ماراثن تنهای شبانه بود...» (ص ۵۴)



امشب در سینما ستاره. پرویز دوائی. تهران: روزنه‌کار، ۱۳۸۷. ۱۶۰ ص. ۲۷۰۰۰ ریال.

امشب در سینما ستاره، این کتاب کوچک و کم‌برگ، کار کوچکی نیست. آخرین نوشته‌های پرویز دوائی است که هم داستان است، هم روایت گذشته، هم حدیث نفس، هم نقل‌خاطرات از یادها رفته و هم هزار چیز دیگر عزیز و گمشده. اغلب حکایات، مانند اغلب نوشته‌های دیگر دوائی، ربطی به فیلم و سینما دارند. ارتباط با بخشی از زندگی نویسنده، که

بسیار جاندار و زنده و رنگارنگ است. داستانها - اگر بشود همه آنها را به این نام خواند - تصویرگر گوشه‌هایی از این زندگی‌اند که چه تلخ باشد و چه شیرین، در رویاهایی همه بر بستر فیلم و سینما شکل گرفته‌اند. روایت زندگی‌اند، تنیده بر تار و پود رویای «آرتیست»ها و فیلمهای سریالی: تارزان، زرو (زورو)، فانتوم، ناخدای نیمه شب، بلای جان نازی، شیم و دیگران. با قهرمانهایی که واقعاً قهرمان‌اند؛ مانند پهلوانهای افسانه‌ای که در جامه امروزی بر پرده جان گرفته‌اند. نمادهای راستی و پاکی و جوانمردی در سالهایی که هنوز مهر «باطل‌شد» عصر توحش «انسان پسامدرن» بر آنها کوبیده شده بود. و همین نمادهای سینمایی آنچنان «واقعی‌تر از هر واقعیت» در روح و جان تماشاگران نوجوان و جوان نقش می‌بست که تا مدت‌ها همراه آنها می‌ماند و با آنها زندگی می‌کرد.

«چه کسی در آن دوران و در فضای ذهنی کودکی و نوجوانی ما، دوران سازندگی روح ما، به تو و امثال تو، یک ذره بیش داد، معیار سنجش و تشخیص داد، و در آن رواج ابتذال "شباب‌چی خانمی"، اندکی عطر گل را به مشام تو رساند و مفهوم بزرگداشت انسان و انسانیت را، به شیواترین و زیباترین و دلپذیرترین شکلی به تو منتقل ساخت، با آن فیلمهای لطیف و انسانی که درش آدمها از انصاف و عدالت و بزرگمردی و سالاری دفاع می‌کردند و بازوکا به دست در کار پودرکردن عشقی و هوسی آدمها نبودند...؟» (ص ۶۷)

سینما آن «چاخان بزرگ»ی بود که باورپذیر بود: «جنگل چاخان، قصه چاخان، بومی‌ها چاخان، ولی عشق (به خاطر تشنگی روح‌آمیزاد به دوست داشتن یا هرچی) باورپذیر. آن درخت و بوته‌ها و برکه‌ای که



بنیاد موقوفات دکتر محمود افشاری‌زی

پژوهشهای ایران‌شناسی (ج ۱۷) به کوشش ایرج افشار

با همکاری محمدرسول دری‌گشت

انتشار یافت

- عشق محمود: عبدالکریم تمنّا هروی
- چهارشنبه‌سوری: محمدحسن ابریشمی
- تعزل در قشقای: خسرو احتشامی هونه‌گانی
- یادداشتهای شیخ ابوعبدالله زنجانی: یوسف محسن اردبیلی
- ساعت آفتابی: مهندس محمدحسین اسلام‌پناه
- وصیتنامه فرخ‌خان امین‌الدوله کاشانی: کریم اصفهانیان و بهرام غفاری
- کتیبه اشکانی شاهپور اول ساسانی: چراغعلی اعظمی سنگسری (درگذشته)
- یادگارهای انجمن دانش‌گستر ایرانیان در لوزان: ایرج افشار
- شمع و چراغ و آتش در فرهنگ ایران‌زمین: مهران افشاری
- آلبرت هوتس هلندی دوستدار فرهنگ ایرانی: احمد اقتداری
- دو شمس‌الادبا: امیرسعید الهی
- ذوق و زبان رانندگان ایرانی: عباس امام
- جغرافیای نیمروز (از ذوالفقار کرمانی): جواد اویسی
- ضرب‌المثلها در افغانستان: محمد حسین‌دودز
- یادگار زریوان: دکتر حبیب برجیان
- بررسی یکی از حکایات شیخ سعدی شیوازی: دکتر یونس جعفری (هند)
- آیا شاهنامه فردوسی می‌تواند یکی از منابع تعالی باشد؟
- دکتر محمود امیدسالار - ترجمه جنتی مهر
- لارستان در مآخذ گذشته و معاصر: احمد حبیبی
- فارسی در دکن: سید عبدالکریم حسینی (درگذشته)
- کشورداری ساسانی و تأثر خلفای عباسی: دکتر سید محمد حسینی
- پادی از منوچهری دامغانی: دکتر محمد دبیر سیاقی
- مشروعیت حکومت از دیدگاه فردوسی: دکتر نصرت‌الله رستگار
- اطلس زبان‌شناسی ایران (نامه‌ها به ایرج افشار): زرژ ژدار /ع. روح‌بخشان
- مبانی اندیشه جغرافیایی در قرن ششم هجری: مجتبی رضوانی
- داستان اسکندر و دارا در شاهنامه: سید محمدرضوی (درگذشته)
- رئیس‌التجار خراسان و املاک اسفراین: قدرت‌الله روشنی زعفرانلو
- وخیگی خون: دکتر منوچهر ستوده
- واژه‌های ناشناخته از بوستان سعدی: علی اصغر سینی
- زبان فارسی در آستانه خطر: باقر شاهرودی (درگذشته)
- باران‌خواهی و باران‌بندی در سمنان: علیرضا شاه حسینی
- اطلاعات کتابداری در تذکره نگارستان دارا: دکتر احمد شعبانی
- نسخه خطی «مجموعه قصاید»: دکتر سیدحسن عباس
- چهارسوی جهان: حسین علیزاده قریب
- دینکرت ششم یا دایرة‌المعارف اخلاق ایرانی: دکتر تیمور قادری
- نگاهی دیگر به مزار امیراویس در اردستان: سید احسان‌الله هاشمی
- مدرسه خواجه محمود گاوآن: ترجمه سید عبدالقادر هاشمی
- توضیح درباره کهن‌ترین مباحثه‌نامه فارسی: محمدعلی اختری
- درباره ده مرده‌های سیستانی: رمضانعلی ده مرده
- سه نامه از دکتر محمد مصدق
- جایزه‌های سیزدهم تا شانزدهم ادبی و تاریخی: بنیاد دکتر محمود افشار
- گزارش شطرنج (عکسی): تدوین و ترجمه بیژن غیبی

یادگارهای کوچک و ناچیز، اما خیال‌انگیز و عزیز آن سالها چه بود؟ عکس آرتیست و فیلم جُفتی. دوائی عکس سابو، قهرمان فیلم «دزد بغداد» را در اولین کیف بغلی زندگی‌اش می‌گذارد؛ عکس کسی را که از همه به خود نزدیکتر و شبیه‌تر می‌یابد. خواهر دوائی هم دختری است که روح لطیفی دارد و عکس آرتیست جمع می‌کند و برای آن آلبومی هم درست کرده؛ او که «عوالم عاشقانه فیلمها را باور می‌کرد و هرگز هم از آن رویاهای عاشقانه بیدار نشد. حتی با سخت‌ترین سیلی‌های روزگار...».

در میان حکایت‌های کتاب، داستانهای درخشان کم نیست. داستان «آن ناخدای نیمه‌شبان...» حکایت روزی است که از پس سالها، با ناباوری دوستان قدیم را باز می‌یابد؛ عکسهای آرتیست‌های همیشه زنده فیلمهایی که می‌دید و دوستشان می‌داشت. رفیقی با جست و جو در اینترنت آنها را یافته و بر صفحه‌نمایشگر خود آورده است.

«با دست لرزان به این چندتا تصویر روی صفحه دستگاه اشاره کردم و با صدای لرزان گفتم اینها را برای من در بیاور. با همان دستی که در بچگی در ویتترین مغازه اسباب‌بازی فروشی، با دست و انگشت لرزان، در زمستان زیبای برف - آفتاب محله‌های پاکیزه سینما و مغازه‌های قشنگ خوش‌رنگ و نور، ویتترین را قراول می‌رفتم، سرم رو به بالا، به سمت بزرگتری که دست دیگرم را در دست داشت برگشته، چشمها پر از شوق و اعجاب، به او با انگشت دستکش سرخ، قطار اسباب‌بازی را در ویتترین نشان می‌دادم که از وسط یک جنگل برف‌پوش می‌گذشت.»

نثر زیبا، روشن و روان دوائی در جای‌جای کتاب به شعر پهلو می‌زند و گاه خواننده را به چندبار خواندن سطری یا جمله‌ای وا می‌دارد. «سلطان کشور زیر دریا»، «شب عقل مدهوش...» و به ویژه «ماریا» از زیباترین داستانهای کتاب‌اند. یکی از خوانندگی‌ترین روایت‌های کتاب، داستان «امشب در سینما ستاره» است که نام کتاب هم برگرفته از آن است: ترسیم خواب‌گونه یک رویای دلپذیر و روشن. دوائی کتاب خود را با «آواز اطلسی» و پناه‌بردن به طبیعت و دنبال کردن پروانه‌های رنگارنگ شروع می‌کند و با داستان دلپذیر «ماریا» به پایان می‌رساند؛ حکایت عشقی که با خوشی و اندوهی توامان آمد و شاید زود رفت. و در سراسر کتاب، این صدای جوان و زیبا از پرده سینماهای امروز ویران شده، از اعماق گذشته و از میان آمال و رویاهای رنگین جوانی به گوش می‌رسد:

«بیا! ول کن این دنیای مهمل و فرسوده پیری را و بیا و دست ما را بگیر و پایت را - هر چند که زانویت درد می‌کند - ملایم بلند کن و بگذار این طرف پرده، بر چمن باغ، بر فرش فاخر تالار جشن عروسی‌ها و تولدهای فرخنده و بیا برویم به گردش باغ و به بهرام هم بگو با تو بیاید و بیا برویم تا ته باغ گم شویم و محو شویم در ته تصویر رنگی که بعدش دیگر صدای مادرها به ما نرسد و دست مرگ به ما نرسد و دیگر هیچ‌کس هیچ وقت پیدامان نکند...»

پرویز دوائی گرچه دور از اینجاست، اما همیشه اینجاست؛ نشسته در سالنهای خاک‌گرفته سینماهای قدیمی لاله‌زار، چشم دوخته با شوق و حیرت به پرده، به فیلمهای سریالی... باشد که سالها بماند و بپاید و بسراید.

نشانی مکاتبه‌ای: تهران. تجریش. صندوق پستی ۱۹۶۱۵-۴۹۱
 تلفن: ۲۲۷۴۴۰۷۲ - ۳۴ و ۲۲۷۱۶۸۳۲ شماره: ۲۲۷۱۷۱۱۵
 مرکز پخش: نشر اساطیر. تلفن: ۸۸۸۲۱۴۷۳ - شماره: ۸۳۰۱۹۸۵